سبک مراقبت

سنین جوانی دورانی است که فرد احساس استقلال کرده و می تواند مسیر زندگی خود را با توجه به علایق، خواسته‌ها و دانسته‌هایش مشخص کند. در این مسیر، گاه به سنگ و کلوخ‌های ریز و درشتی برمی‌خورد و درحالی که توقع برداشتن آنها را از والدین خود دارد، حمایتی نمی‌بیند و ممکن است همانجا برای همیشه بایستد، نیمه راه برایش تبدیل به انتهای مسیر می‌شود. علایق فرزندانمان را با معیار پول و درآمد نسنجیم. اگر پسر جوان‌مان عاشق هنر و نقاشی است، او را با دخالت‌های بیجا از این هدف زیبا منع نکنیم

جوانان حمایت می‌خواهند نه دخالت

زندگی دیگران سَرَک کشیدن ندارد

بهنام صدقی

همین‌طور که داشتم فضای مجازی را رصد می‌کردم به جمله زیبایی برخوردم و حیفم آمد که از کنارش به سادگی گذر کنم. جمله این بود: «حرف‌ها و رفتارها و کلمات عطر و رایحه دارند و تا مدت‌ها روی جان و تن آدمی می‌نشینند.» واقعاً این چنین است؟ این یعنی اگر من زیباترین واژه‌ها را از دهان همراه زندگیم بشنوم، تأثیری دوچندان خواهد داشت تا آن را از زبان یک رهگذر که امروز او را می‌بینم و فردا نه. زوجین می‌توانند هر روز با عطر خوش واژه‌هایشان حال هم را خوب کنند. به شرط اینکه دیگران دخالت بیجا در زندگی‌شان نکنند! همسر و من می‌توانیم بهترین زندگی مشترک را برای هم بسازیم، باز به شرط اینکه دیگران دخالت بیجا در زندگی‌مان نکنند!

■■■

وقتی حمایت نیست اما دخالت هست

سنین جوانی دورانی است که فرد احساس استقلال کرده و می‌تواند مسیر زندگی خود را با توجه به علایق، خواسته‌ها و دانسته‌هایش مشخص کند. در این مسیر، گاه به سنگ و کلوخ‌های ریز و درشتی برمی‌خورد و درحالی که توقع برداشتن آنها را از والدین خود دارد، حمایتی نمی‌بیند و ممکن است همانجا برای همیشه بایستد و درحالی‌که در خیال خود خیره به اهدافش شده است، نیمه راه برایش تبدیل به انتهای مسیر می‌شود و ممکن است آتش خشمش هرگز فرو ننشیند.

علایق فرزندانمان را با معیار پول و درآمد نسنجیم. اگر پسر جوان‌مان عاشق هنر و نقاشی است، او را با دخالت‌های بیجا از این هدف زیبا منع نکنیم و مدام حرف‌های اشتباهی همچون: «درآمدش کم است، آینده‌ای ندارد، تو باید پزشک شوی، تو به اهدافی که من نرسیدم، باید برسی!» و... را در گوشش زمزمه نکنیم. به جای دخالت در تمایلات و اهداف شخصی او سعی در حمایت و پیشبرد اهدافش داشته باشیم. اگر او عاشق فردی شده و احساس می‌کند مکمل خود را پیدا کرده و تصمیم به ازدواج دارد، به جای دخالت بیجا یا مخالفت بی‌دلیل، پیشنهاد افراد فامیل، گفتن جملات سردکننده، تشخیص زمان ازدواج و... صحبت‌هایش را بشنویم و در صورت صلاحدید راهنمایی‌اش کنیم و همپای او در این مسیر قدم بگذاریم.

سَرهایی که در زندگی‌ها جا ماند!

دخالت پدر و مادرها در قالب‌های مختلفی همچون نوع لباس، نوع گفتار و کردار، سبک زندگی، نوع معاشرت و روابط عمومی، نوع شغل و تعامل با دیگران و... دیده می‌شود که نهایتاً موجب رنجش فرزندان و قهر و تصمیم به طرد اعضا و ترک کانون خانواده می‌شود. در این زمینه فیلم‌ها و سریال‌های بسیاری نیز توسط هنرمندان برای جلوگیری از این اتفاقات و پیدایش و درگیر شدن با عواقب شوم و آسیب‌های اجتماعی تهیه و برای عموم پخش می‌شود. بیاییم محض رضای خدا برای یک بار هم که شده سَرمان را از زندگی عروس و دامادها بیرون بکشیم و با دخالت‌های بیجا، به جای فرزندان‌مان تصمیم نگیریم. مراقب باشیم سَرمان در زندگی‌ها جا نماند! این زندگی حق مسلم و سهمِ آنهاست. این حق را از آنها با قوانین و قواعد شخصی خود و همچنین باید و نبایدهای بی‌اساس‌مان نگیریم. بهتر است همیشه از دور نظاره‌گر فرزندمان باشیم و هر جا پایشان لغزید و در حال منحرف شدن از خط خوشبختی و سعادت بودند، دست‌شان را بگیریم و با مشاوره‌های سودمندانه و هوشیارانه آنان را هدایت کنیم.

دخالت‌ها امروزه دامنه و وسعت بیشتری به خود گرفته و تا پشت میز اداره‌ها هم رسیده است! افرادی که در یک شرکت و اداره یا هر کجای دیگر کنار همکاران خود مشغول به کار هستند گاهی با شنیدن جملاتی یا متوجه شدن مشکل و مسئله‌ای در زندگی شخصی یا حتی محیط کاری سریعاً خود را وارد ماجرا کرده و بی‌پرده از همه چیز سخن می‌گویند. گاهی نیز حتی رؤسا از موقعیت خود سوءاستفاده کرده و به خود اجازه می‌دهند که در رابطه با هر موضوعی با زیر دست خود بد صحبت کرده یا به او توهین کنند. هر چند پاسخ اینگونه رفتارها در چنین موقعیت‌هایی چیزی جز صبر و بردباری نیست.

هر چه کنی، باز دخالت می‌کنند!

گاهی اوقات به جایی می‌رسی که می‌بینی هر کاری که می‌کنی باز مردم و دور و بری‌هایت در کارهایت دخالت می‌کنند! انگار این مسئله دیگر عادی یا تبدیل به یک مد اجتماعی شده است. باید بپذیریم که دخالت، این روزها در همه چیز ریشه دوانده و بسیار وسعت پیدا کرده است و در زمینه‌های بسیار زیادی در زندگی امروزی‌مان دیده می‌شود. همچون: دخالت والدین، اقوام، دوستان، همکار، رئیس، همسایه، کسبه محل و.... در این باب حکایات بسیار آموزنده‌ای وجود دارد که بیان‌کننده دخالت دیگران حتی در ساده‌ترین امورات و مسائل زندگی‌مان است.

روزی ملانصرالدین با الاغ خود برای به مقصد رساندن باری در حال بالا رفتن از زمینی شیب‌دار و ناهمواری بود. او سوار بر الاغ خود شد و بار را نیز بر خورجینش نهاد و به راه افتاد. مردمی که از کنار او رد می‌شدند، زیر لب می‌گفتند که این شخص چقدر بی‌وجدان و بی‌ایمان است! هم خود بر الاغ نشسته و هم بار را بر دوش آن نهاده! بیچاره الاغ که با این همه مصیبت در حال بالا رفتن از چنین مسیر سختی است! ملا که این جمله را شنید دلش به حال حیوان سوخت و تصمیم گرفت از روی الاغ پایین بیاید و بار را نیز خود حمل کند.

مردم با دیدن این صحنه به او گفتند: «تو مگر دیوانه‌ای؟ هم خود پیاده می‌آیی و هم بار را بر دوشت می‌کشی؟ پس الاغت را برای چه با خود آورده‌ای»؟ ملا نصرالدین با شنیدن این جملات به فکر فرو رفت و تصمیم گرفت بار را روی الاغ بگذارد و خود پیاده بیاید. مردم از دیدن این کار او به خنده آمدند و گفتند: «تنها یک گونی را بر الاغ گذاشته‌ای و خودت پیاده می‌آیی؟» ملا نهایتاً تصمیم گرفت برای رهایی از حرف و نظر و دخالت‌های بیجای مردم از رساندن بار به مقصد منصرف شود و همان میانه راه رهایش کند. در آخر خود روی الاغ نشست و مسیر را برگشت. هر چند که باز این کار او هم از نظر برخی از مردم، هنوز جای بحث داشت!

جوانان حمایت می‌خواهند نه دخالت!

جان کلام اینکه تحمیل کردن رسوم و سنت‌های غلط از طرف بعضی از اطرافیان زوجین به آنها باعث می‌شود که دختر و پسر جوان نتوانند برای خود یک زندگی ایده‌آل، براساس نیازهای خود طراحی کنند و دائماً باید خود را نسبت به خواسته‌های والدین ملامت کرده یا درصدد رساندن آن زندگی به سطح توقعات اطرافیان باشند که این خود آسیبی بزرگ و غیرقابل جبران به زندگی زناشویی تحمیل می‌کند. جالب اینکه طی اظهاراتی که روانشناسان و صاحبنظران این حوزه داشته‌اند، از این عادت نامطلوب دخالت، به‌عنوان یک بیماری فراگیر اجتماعی نیز یاد شده است. فراموش نکنیم عروس و دامادهای جوان به حمایت‌های پدر و مادرها نیاز دارند نه به دخالت‌های آنان.

سبک ازدواج

از خودگذشتگی، رمز تداوم زندگی زناشویی

لباسی برازنده هم باشیم

میلاد صالح

اینکه زن و مرد در صفا و حسن نیت با یکدیگر زندگی آرامی داشته باشند، خواسته دین مبین اسلام است. از این طریق محیط خانه و خانواده برای هرگونه تولید نسل و تربیت آماده می‌شود. در واقع دین می‌خواهد زن و شوهر نسبت به یکدیگر وابستگی، اطمینان و رضایت داشته باشند و در زندگی خود از فراق و جدایی و هرگونه آشفتگی جلوگیری به عمل آورند. در نتیجه آنان باید در کنار یکدیگر دست در دست هم گذاشته و این ساختمان معنوی را با کمک هم، محکم و استوار بنا و عاشقانه در کنار یکدیگر زندگی کنند.

■■■

نگاه قرآن به پیوند زن و مرد

قرآن کریم در رابطه با زن و شوهر می‌فرماید: «هُنَّ لِباسٌ لَکم و أنتُم لِباسُ لَهُنَّ»: "آنها (زنان) پوششی هستند برای شما (مردان) و شما (مردان) پوششی هستید برای آنها (زنان).» آیه فوق در رابطه با ارتباط نزدیک زن و مرد با یکدیگر سخن می‌گوید و به ما می‌فهماند که زن و شوهر هر یک باید باعث حفظ عفت دیگری شود. در زندگی اجتماعی از همسر به‌عنوان وقار و آراستگی فرد یاد می‌شود. همانطور که لباس برازنده هر فرد مایه وقار و آراستگی او به حساب می‌آید، در این آیه خداوند متعال زنان را مایه آرامش مردان معرفی کرده و همچنین مردان را وسیله آسایش و آرامش زنان.

ریسک بزرگ زندگی در صورت عدم شناخت

اسلام و ایمان از جمله معیارهایی است که دختر و پسر در هنگام انتخاب همسر آینده خویش باید به آن توجه داشته باشند. مسائل مختلف دیگر مانند هم سطح و هم شأن بودن از جمله مواردی است که دختر و پسر قبل از ازدواج باید آن را رعایت کنند. قطعاً رعایت نکردن این مهم مشکلات فراوانی را در آینده به وجود می‌آورد.

شاید بتوان به وسیله ازدواج طرف مقابل را که همسر شما محسوب می‌شود به راه صحیح زندگی هدایت کرد و چه چیز بهتر از این؟ اما باید به این نکته نیز توجه کرد که مسئله زندگی است و آزمون و خطا نباید در آن راه پیدا کند و در واقع این کار یک ریسک بزرگ به حساب می‌آید. بعضاً دیده شده است افرادی که بدون شناخت و آگاهی دست به این ریسک بزرگ زده‌اند دچار اختلاف‌های عمیق شده‌اند و زندگی برای آنها تلخ و غیرقابل تحمل شده است.

اختلاف سلیقه و تزلزل بنای زندگی

برای ازدواج اسلامی معیارهای دیگری هم وجود دارد. از جمله آنها می‌توان به تواضع و اطاعت از همسر اشاره کرد. هر زندگی مشترکی مملو از اختلاف سلیقه است که به غیر از تواضع به خرج دادن، چاره‌ای در آن راه نیست. در واقع اگر طرفین (زن و شوهر) هیچ یک اهل تواضع و از خود گذشتگی نباشند، باعث می‌شود که مشکلات کوچک و پیش پا افتاده به مرور زمان جای خود را به مشکلات بزرگ و اساسی دهند که همین عامل نیز می‌تواند بنای مستحکمی که زوجین با یکدیگر ساخته بودند را متزلزل سازد.

رسیدن به آرامش روحی و جسمی با مودت

یک زوج بهتر است بنای زندگی خود را بر مبنای معیارهای الهی بسازند تا به آن هدف از ازدواج که رسیدن به آرامش روحی و جسمی است، برسند. از لازمه‌های ساختن یک زندگی آرام این است که افراد دارای رحمت و مودت باشند. خانواده بهترین جایگاه برای پدیدار کردن مودت و رحمت است. ارزش‌های انسانی، رعایت اخلاق و هم کفو بودن از عوامل مؤثر وجود مودت و رحمت در خانواده است.

از خودگذشتگی، مهم‌ترین شرط زندگی زناشویی

در زندگی زناشویی زن و مرد هر یک به تنهایی دارای وظایفی هستند که نمونه آن را خداوند عزوجل در آیه شریفه ۳۴ از سوره مبارکه نساء آورده اند: الرِّجالُ قَوّامونَ عَلی النِّساء بِما فَضَّلَ اللهُ بَعضَهُم علی بَعضٍ و بِما انفَقوا مِن أموالِهِم: "مردان سرپرست زنان هستند به سبب آن که خداوند برخی را بر بعضی دیگر برتری بخشیده به خاطر آن که از اموال‌شان (برای زنان) خرج می‌کنند. پس زنان شایسته، مطیع و فرمان برند.»

در واقع آیه فوق نشان‌دهنده این است که سرپرستی امور خانه بر دوش مرد است. مرد با کار کردن معیشت خانواده را متقبل می‌شود و زن اگرچه ثروت داشته باشد، وظیفه ندارد معیشت خانواده را تأمین کند و این امر تنها بر عهده مرد است. خیلی از آقایان مستند به این آیه شریفه می‌گویند در همه جا زن باید از همسر خود تبعیت کند، اما باید گفت این آیه شریفه چنین منظوری را نمی‌رساند. این مسئله نه در شرع و نه در دین قابل‌قبول نیست. بعضی‌ها هم تبعیت بی‌چون و چرا از زن را درست می‌دانند که این هم غلط است. زن و شوهر در زندگی زناشویی باید از خود گذشتگی نشان داده و در بعضی از مسائل که با سلیقه‌شان سازگاری ندارد، یکی از آنها باید به نفع همسر خویش کنار بکشد تا بتوانند با یکدیگر یک زندگی مسالمت‌آمیز را تجربه کنند.

قرآن کریم در رابطه با زن و شوهر می‌فرماید: «هُنَّ لِباسٌ لَکم و أنتُم لِباسُ لَهُنَّ»: " آنها (زنان) پوششی هستند برای شما (مردان) و شما (مردان) پوششی هستید برای آنها (زنان).» آیه فوق در رابطه با ارتباط نزدیک زن و مرد با یکدیگر سخن می‌گوید و به ما می‌فهماند که زن و شوهر هر یک باید باعث حفظ عفت دیگری شود. در زندگی اجتماعی از همسر به‌عنوان وقار و آراستگی فرد یاد می‌شود. همانطور که لباس برازنده هر فرد مایه وقار و آراستگی او به حساب آید

نگاه

ماجرایی واقعی که قصه تلخ «سالار مگس‌ها» را به چالش کشیدا

شرایط سخت آزمون دیگرخواهی یا خودخواهی؟!

تلخیص: حسین گل‌محمدی

انسان‌ها خودخواه هستند یا اهل همکاری؟ در ۱۹۵۱ یک معلم انگلیسی، ویلیام گلدینگ، رمانی جریان‌ساز نوشت. ماجرای رمان در جزیره‌ای متروکه می‌گذرد. یک هواپیما سقوط کرده است و بازماندگانش چند بچه مدرسه‌ای هستند. بچه‌ها تلاش می‌کنند زنده بمانند. پس از مدتی وقتی بچه‌ها را پیدا می‌کنند جزیره ویران شده است و سه نفر از بچه‌ها مُرده‌اند. گلدینگ توانایی استادانه‌ای در ترسیم تیره‌ترین اعماق طینت انسان را داشت و رمانش به نمادی از خودخواهی انسان تبدیل شد، اما وقتی در سال ۱۹۶۵ و در دنیای واقعی چند پسربچه واقعاً در جزیره‌ای متروکه گیر افتادند ماجرا جور دیگری پیش رفت.

آنچه می‌خوانید نوشته «روتخر برگمان» است که در وب‌سایت گاردین منتشر شده است. وب‌سایت ترجمان نیز نوشته وی را با ترجمه محمد معماریان منتشر کرده است. خلاصه مطلب در ادامه می‌آید.

■■■

قرن‌هاست این ایده در فرهنگ غربی رسوخ کرده است که انسان‌ها موجوداتی خودخواه هستند، اما طی ۲۰ سال گذشته، اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ داده است. دانشمندان در سراسر دنیا سراغ دیدگاه امیدوارانه‌تری به نوع بشر رفته‌اند. این تحول هنوز چنان نوپاست که محققان حوزه‌های مختلف گاهی حتی با پژوهش‌های همدیگر آشنا نیستند.

وقتی نگارش کتابی درباره این دیدگاه امیدوارانه‌تر را آغاز کردم، می‌دانستم یک داستان است که باید به آن بپردازم. آن ماجرا در جزیره‌ای متروکه در میانه اقیانوس آرام رخ می‌دهد. یک هواپیما سقوط کرده است. بازماندگانش چند بچه‌مدرسه‌ای بریتانیایی هستند که باورشان نمی‌شود چنین خوش‌اقبال بوده‌اند. تا کیلومترها چیزی جز ساحل و صدف و آب نیست. چیزی نمی‌گذرد که صورت‌هایشان را رنگ‌آمیزی می‌کنند. لباس‌هایشان را درمی‌آورند. و میل‌هایی در وجودشان شعله می‌کشد که تاب مقاومت در برابرشان را ندارند: نشگون گرفتن، لگدزدن، گازگرفتن.

بالاخره یک افسر نیروی دریایی بریتانیا به ساحل می‌آید، اما آن‌هنگام از جزیره چیزی جز یک ویران‌کده آتش گرفته باقی نمانده است. سه نفر از بچه‌ها مرده‌اند. افسر می‌گوید: «گمان می‌کردم یک دسته پسربچه بریتانیایی، نمایشی بهتر از این راه بیندازند.» رالف تا این را می‌شنود، می‌زند زیر گریه. می‌خوانیم که: «رالف به حال پایان معصومیت و تیرگی قلب بشر، زار می‌زد.»

این داستان هرگز رخ نداده است. یک معلم انگلیسی به اسم ویلیام گلدینگ این داستان را در سال ۱۹۵۱ نوشت. من اولین‌بار در ایام نوجوانی سالار مگس‌ها را خواندم. یادم است که احساس می‌کردم سرخورده شده‌ام، اما حتی لحظه‌ای هم به نگاه گلدینگ به طبیعت بشر شک نکردم. آن شک ماند تا سال‌ها بعد که مشغول کند و کاو در زندگی مؤلف رمان شدم. آنجا بود که فهمیدم چقدر ناشاد بوده است: یک آدم الکلی، مستعد افسردگی، مردی که بچه‌هایش را کتک می‌زد. گلدینگ اعتراف کرده بود: «من همیشه نازی‌ها را درک می‌کرده‌ام، چون خودم هم طبیعتاً از آن جنسم.» و «تاحدی از سر همین خودشناسی» بود که او سالار مگس‌ها را نوشت.

برایم سؤالی پیش آمد: آیا واقعاً کسی مطالعه کرده است که اگر چند بچه در دنیای ما یکه و تنها در جزیره‌ای متروکه باشند، چه می‌کنند؟ مقاله‌ای پیرامون این موضوع نوشتم که در آن سالار مگس‌ها را با دریافت‌های علمی مدرن مقایسه کردم و نتیجه گرفتم بچه‌ها محتملاً رفتاری بسیار متفاوت خواهند داشت. یک روز که در بایگانی یک روزنامه می‌گشتم. یکی از تیترهای روزنامه استرالیایی «ایج» در روز ۶ اکتبر ۱۹۶۶ چشمم را گرفت: «نمایش کشتی‌شکستگانِ تونگا در روز یک‌شنبه.» آن گزارش درباره شش پسربچه بود که در جزیره کوچکی در جنوب تونگا (که مجمع‌الجزایری در اقیانوس آرام است) پیدا شده بودند. آن پسربچه‌ها پس از یک سال گرفتار بودن در جزیره آتا به‌دست یک ناخدای استرالیایی نجات یافتند. مهم‌تر از همه، سرنخی بود که داشتم: «ناخدا پیتر وارنر»

پیتر پسر کوچک آرتور وارنر بود که روزی روزگاری ثروتمندترین و قدرتمندترین مرد استرالیا بود. در ۱۷ سالگی، به دل دریا زد تا ماجراجویی کند و چند سال مشغول دریانوردی بود. پنج سال بعد به خانه برگشت. عشق دریا دست از سرش برنمی‌داشت. هر وقت که می‌شد به تاسمانی می‌رفت. قایق ماهیگیری‌اش را آنجا گذاشته بود. همین قایق بود که در زمستان ۱۹۶۶ او را به تونگا کشاند. در راه برگشت به خانه بود که به مسیر دیگری زد و آن‌هنگام بود که آنجا به چشمش خورد؛ یک جزیره کوچک در دریای لاجوردی به اسم آتا.

پیتر متوجه یک چیز عجیب شد. از دوربین دوچشمی خود، تکه‌هایی زمین سوخته روی صخره‌های سرسبز دید. بعد یک پسر دید. برهنه. موهایش تا روی شانه‌هایش رسیده بود. این مخلوق وحشی از لبه صخره‌ها داخل آب پرید. ناگهان سروکله چند پسر دیگر پیدا شد که از ته دل جیغ می‌کشیدند. طولی نکشید که اولین بچه به قایق رسید. او با انگلیسی فصیح ضجه زد: «اسم من استفن است. شش نفریم و به حساب و کتاب ما، ۱۵ ماه است که اینجاییم.» پسرها وقتی سوار شدند، گفتند دانش‌آموزان یک مدرسه شبانه‌روزی در نوکوآلوفا، پایتخت تونگا، هستند. آنها که از غذاهای مدرسه دل‌زده شده بودند، یک روز تصمیم می‌گیرند با قایق ماهی‌گیری به دریا بروند، اما گرفتار طوفان می‌شوند.

طی چند ماه بعد از آن دیدار، سعی کردم اتفاقات جزیره آتا را با حداکثر دقت ممکن بازسازی کنم. حافظه پیتر هم از قضا عالی بود. داستان واقعی سالار مگس‌ها در ژوئن ۱۹۶۵ آغاز شد. قهرمانانش شش پسربچه بودند. همگی شاگردان یک مدرسه شبانه‌روزی کاتولیک سختگیر در نوکوآلوفا. بزرگ‌ترینشان ۱۶ ساله بود و کوچک‌ترینشان ۱۳ ساله و یک اشتراک مهم داشتند: ذره‌ای دل و دماغ برایشان نمانده بود. پس نقشه فرار ریختند: به فیجی در حدود ۸۰۰ کیلومتری آنجا، یا حتی آنقدر بروند که به نیوزیلند برسند. تصمیم گرفتند یک قایق «قرض» بگیرند. دو بسته موز، چند نارگیل و یک چراغ گازی کوچک همه تجهیزاتشان بود. به ذهن هیچ کدامشان نرسید که نقشه‌ای بردارند، چه رسد به قطب‌نما.

غروب آن روز هیچ کس متوجه نشد که قایق کوچکی از بندر رفت. چند ساعت بعد، امواج آب که به سرشان می‌کوبید از خواب بیدارشان کرد. مانو برایم گفت: «ما هشت روز روی آب سرگردان بودیم. بدون غذا. بدون آب». پسربچه‌ها سعی کردند ماهی بگیرند. همچنین توانستند قدری آب باران در پوسته خالی نارگیل‌ها جمع کنند و یکسان بین خودشان تقسیم کنند؛ هر کدام صبح یک جرعه و شب یک جرعه آب می‌نوشید. ناخدا وارنر در خاطراتش نوشته است: «وقتی به آنجا رسیدیم، پسربچه‌ها یک مزرعه اشتراکی کوچک ساخته بودند، با باغچه غذا، تنه توخالی شده درخت‌ها برای ذخیره آب باران، یک زورخانه با وزنه‌های عجیب‌غریب، یک زمین بدمینتون، قفس مرغ‌ها و آتش دائمی، همگی حاصل کار دست آنها، یک تیغ چاقوی کهنه کند و البته عزم فراوان.»

پسربچه‌های داستان سالار مگس‌ها سر آتش جنگ و دعوا می‌کردند، اما در نسخه واقعی ماجرا پسربچه‌ها مراقب آتش بودند که هرگز خاموش نشود، آن هم بیش از یک سال.

بچه‌ها توافق کردند که در تیم‌های دونفره کار کنند و نوبت‌بندی دقیقی برای باغچه، آشپزخانه و نگهبانی طرح کردند. روزهایشان با سرود و نیایش آغاز می‌شد و خاتمه می‌یافت. کولو با تخته‌پاره‌ای که روی آب دید، نصف پوسته یک نارگیل و شش سیم فولادی که از قایق شکسته‌شان درآوردند، چیزی شبیه گیتار درست کرد و با آن موسیقی می‌زد تا به جمع روحیه بدهد. آن جمع هم محتاج روحیه بود. تغذیه‌شان در ابتدا ماهی و نارگیل و مرغان اهلی بود. تخم مرغان دریایی را هم می‌خوردند.

ماجرای پسربچه‌های آتا گمنام مانده است، اما خیلی‌ها کتاب گلدینگ را خوانده‌اند. وقتش رسیده که داستانی متفاوت را تعریف کنیم. قصه واقعی سالار مگس‌ها حکایت رفاقت و وفاداری است؛ حکایت اینکه اگر به همدیگر تکیه کنیم، چقدر قوی‌تر می‌شویم. پس از اینکه همسرم از پیتر عکس گرفت، پیتر سراغ یک کشو رفت، قدری در آن کندوکاو کرد و بعد یک دسته سنگین از اوراق کاغذ در دستم گذاشت. گفت آنها خاطرات اوست که برای بچه‌ها و نوه‌هایش نوشته است. به صفحه اولش نگاهی انداختم. اینطور شروع می‌شد: «زندگی چیزهای زیادی به من آموخته است، از جمله این درس که باید همیشه دنبال نکات خوب و مثبت مردم بگردی.»